

ماهی گردی در

شعر فروشان

(چندین و چند فیلم، بی هیچ بلیت)
از: شهر روز مرکباتی لنگرودی

موکد نامه:

یادآوری می شود که دفتر روبروی شما یک اتوبیوگرافی ست. رقص مضحک یک کارگر ساختمان در
مجلس اعیانی کلاغ ها. آزمون و خطاست. به این معنا که گلچین نشده است، چرا که هر نوشته دیگری
را توضیح می دهد یا توجیه می کند. چاقو و چاقی کشی نیست. صرفاً حالت های پریش یک ذهن
بستری در سی سی یو ست. ترک های یک قوری که هنوز چای می دهد یک قند خرگاززده که هنوز
شیرین می کند کمی حتی اگر کسی نخواهدش.

پل:

جنگل های تفالہ

استکان 1:

از کیفش کوچک تر است اما مدادش را حریفست
از من خیلی بزرگتر است اما جهان را حریف نیست

حیف

ما هر دو به پایان این جمله های خبری نمی رسیم!

استکان 2:

چه منطقیست درون منطقه مین
که عمل نمی کنند بعضا چاشنی هاش
با غذای من خوشمزه تر هم می شوند
اما خدا انگار ناخدایی را از من گرفته
که کشتی سوراخ
غرق در افکارم نمی شود که نمی شود
یعنی چه گوارا هم سیگاری نبود؟
جنگ
اصلا فقط جهانی
بقیه اش پرت و پلاست
این حرف وحلاها
قلم می افتد
و اتاق
میدان مین
خدا کند که.....

استکان 4:

خوابهای مزرعه بی تعبیرند

چه این چه آن

تعبیرهایش هم اگر باشند

بی ربطند

ارتباطاتش هم

بی وصل

اتصالاتش هم

بی عشق

بی عشق هم که مزرعه ای نیست

چه میکاری شاعر؟!

برنج

یا

چای؟

بی خیال بی فکر

توت بکار که به وحشی بودن افتخار کنیم

استکان 5:

نیمیم ما

دو نیمیم

بی میم

چون لغتی

پرتاب شده در فضای پست مدرن

یک دادائیسیت ما را مومیایی کرده

و در سبد کالا جای پنیر جایمان زده

نیمیم ما بی نیم

دشمن یم با هرچه دوستست

پوستست

حفاظمان

حفاظی بی فا بی ر بی سی

بی دو

بیست چه معنا دارد؟

املا شده احتشام ما

بی ح بی الف

آحمان غلط غطمان آه

آه آه آه

ایروتنیک با هرمونتنیک چه فرقی دارد وقتی خواننده زنست نیمیم ما

بی الف بی نون بی سین

سفره فراوان داریم تا دلت بخواهد

اما کسی گشنه نیست

بی نون

استکان 7:

حرف که میزنی

معماری

حفره پیدا می کند

من

به سرم می زند

یک تن تنباکو را سیگار بیچمو بفروشم

اما خودت

انگار

نه

انگار....

استکان 8:

کسی پنکه را در هوای سرد روشن می کند

ارسطو نمی شوم

کانت نشدم

شوینهاور نخواهم شد

نیچه که ایدا

داشتم فوکو می شدم

که برق رفت

برف هم رفت

تا

بازی کند!!!

استکان 9:

من که خبرنگار بی بی سی نیستم

چرا عاشق خبرنگاری شدم

که سی سال بی شوهر

با بی بی اش زندگی کرده

طلاق چیزی بدی نیست

اما من که وکیل نیستم

حق الزحمه بگیرم

میانسالی هم اصلا بد نیست

حتی فرعا

اما شرعا

زیر هیجده سال رضایت پدر می خواهد

من که دادگاه نیستم!

استکان 10:

عاشق همیشه ترجمه خودش بوده است

شبیه زیرنویس چینی

یک فیلم شبه فرانسوی که در کن

جایزه نگرفته باشد

یا فوتبالیستی چند رگه ی ایرانی

که برای حامی ها فیلم سازی میکند

عاشق همیشه فتوکپی خودش بوده

که دستگاه های خراب تکثیرش نکرده باشند

بی پول

لغت نامه ها را خریده اند؟؟؟

لیوان 1:

شعر شاید یعنی

حجم یک روپوش را زیر تنت حس کردن

راه رفتن در مسیر خط چشم یک زن

جنگلی را در تفاله چای دیدن

شعر یعنی نمانده رفتن

با پای گچی رقصیدن

بی دست و پا

نوشتن

از سر بی حواسی

لیوان 2:

فرم به سمت محتوا

می پرد

محتوا به سمت فرم

لازم نیست یدالله رویایی باشی

تو فقط حواست را بفروش

فرم با محتوا یکیست

محتوا با فرم یکیست

لازم نیست علی عبدالرضایی بشوی

تو نیازت را بفروش

فرم با محتوا لجست

لج با محتوا کجست

قرار نشد شاملو باشی

آوازت را بفروش

محتوا

فرم

تو

اصلا راه رفتنت به غزل نمیماند

برو در دریا غرق شو

یا مادردت را به ماهان نازت بفروش

لیوان 3:

همه از هم پسکش

می کنند

روبروی آینه دندان هایم را می شمارم
که دزدی یکیشان را خرید و دور انداخت

عجیب

حرف نمی زنم

غریب

مانده ام

از کلمات معجزه ای بر نمی / می آید

پس خودت بقیه اش را بگو

پیشکش

لیوان 4:

به ایست گاه اول که رسیدم

ایست گاه

رفت

من ماندم

که

رسیدم

یا

نه؟

به ایست گاه دوم که رسیدم

ایست گاه کنارم نشست

من ماندم

که ایستگاه رسید

یا من؟

به ایستگاه سوم که رسیدم

منو ایست گاه رفتیم

من ماند

که رسیده است یا نه؟

لیوان 5:

از کوه

بالا رفت

با نوح

پایین آمد

با نوح

بالا رفت

با اندوه

پایین آمد

کشتی ساخت

دریا زده شد

چادر ساخت

صحرا زده شد

به در گفت که دیوار بشنود

دیوار موش نداشت

گربه خرید به اعتراض

از کوه پایین آمد

نه نوحی بود

نه اندوهی

نه کشتی ساخت

نه چادر به سرش کشید

به دیوار زد

موش شد

لیوان 6:

املاح خیابان ها را جمع کن

بریز درون قلحکت

تا به فرشته ها که رسیدی

ز عفرانیت کنند

روی کبابی که برج صدایش می کنند

تو بدنیا خواهی آمد

نترس

از آزادی

با ریل ها برو

تا انقلاب

همیشه روحوضی بوده

بخند

بمن

که طهرانم

بی کلاه

ایرانم

بی صدا

با من بخوان

سرود را

که لنگرود دور است...

لیوان 7:

اخلاق اخته ایت

خلق را به ستوح آورده

که داد میزنند

طالبی

شیرموز

ترکیب می شوند

تا غریقت کنند

در حکمت

حکما شرع هم مجازت نکرده که زیر زمینی شوی

زن

باز هم آره...می گوید به تو پرواز هم آره

شهناز هم آره

اما ساز هم آره

حتی ناز هم نه!

گیجت نمی شوم

حتی پیچت

هم آره

عجیبست

واژه ان

همه بی واژه مجازند خاندان بزرگی نبود

ما کوچه ایم

تا بن بست هم جزو شهر شود

میدان

لیوان 8:

با من

منچ بازی نکن

نوجم

از بستنی

رد شو

بچه بد

غنیمتست

مسیح را سه باره مصلوب نکن

مجدوبه

گاليله را

پشت در

نگذار بماند

میهمان

مراحمست در شکمت

پاس بدار

تا صبح

که کشکک نریزد روی آبهای نرم بی حوصله دریایی های کسی که همبازیت شده

بی رحم

لیوان 9:

خاک

صحنه

را

بر می دارد

پرت میکند

در خیابان

کسی

بر میخورد به خودش

نقاب‌ی

می افتد کسی از جایش

تکان نخورد

بلندگو می گوید

خراب شد از اول

خاک

صحنه

را

می روبد به شغال پرت می شود

در اتاقی

سیاه

مالکی ظهور میکند

که کندی نیست

خراب شد از دوم

خاک

صحنه

را

می جوید

اعتیادی حضور می یابد که به شهرت دست میدهد به سرعت قطع می شود نور

خراب شد

از

هیچم

لیوان دسته دار:

شوهر نمی خواهی

به جهنم

فرار کن

که خرنند

برایت طلا

جواهرهای بی جوهر

عوامل های بی شوهر

کاری

دلت می خواهد بکن

هر جا دلت می خواهد

بده قرض

به کسی یا بی کسی

که انقدر هیچکسی

یا بی کسی که انقدر هیچکسی

به پایت نمی رسد

به دستت

نمی زند

به چشمت

عینکی

بر دار کن

نزدیکست

سماع!!!!

لیوان دسته دار 3:

هر چقدر تازه اش می کنم

دوباره ترست

باسمه

تو

قسم

تقصیر قلبم نبود قبلم

که تو پینگ پونگی

وسط هنگ کنگی

که عکست

نمی چسبد

به تنم

و

طنم

اگر سوئد هم نبود

سودی نداشت

تازه کاری

باران دیده

در

ضمن

شاید این یک عاشقانه نیست

عوضی!

لیوان دسته دار 4:

در همیم

منو گنجشک

روی لباس

سرد است

خاک

بر سر مردم

که داغ می گذارند

بر لبم

که داد

نزنم

یا بزنم

بدهمش

که طلبکار شوند

از مایی که توالت را هم دسته جمعی باید برویم

با افکارمان

زندگی

سگست

استخوان نینداز که گریه شود

چنگ میزند

وا نمی شویم

از در

که باز نمی شود

بپریم

چه شکایتی

که دیوارش

خودبست

هم بیمار بست شاید

روی پل:

بهشت

زیرپاهای

آتیلا

عابر 1:

کفشی بودیم

که لنگه نداشتی

راهی

بی راهرو

که به قلیان سرا ختم نمی شد

اما

دود

مثل سرخپوستهای روس

ول کن نبود

یکی

لنگه نداشت

میانشان

پر

کلاغ پر گو

آه

اگر تاریخ طبری نبود

درختان بیشتری داشتیم

در باغ

کسی اجاق

روشن نمی کرد

و من

مسئول شوقاژخانه نمی شدیم

عابر 2:

سوژه هایی

که

قطار می شوند

گاهی سقوط می کنند

به آسمان

چشمانی

یا سر می خورند

به

زمین خاکی

به هر حال

گذشته آینده

را نمی سازد

که بنوازد

در گوشت چیزی

پس برقص

که جانمانی

از قطار

عابر3:

دریا هیچوقت انقدر نزدیک نخواهد شد

به گندم

زار نان

شور نخواهد زد

به کباب

خوش طعم

نخواهد بود

دلم

سبز

انقدر عجیب

نخواهد چسبید

به چیزی

راه انقدر کش نخواهد آمد

تا من

بجوش

روز را تا شب

بیفتم

به پای چشمان کسی که زیبا نیست اصلا دنیا نخواهد آمد دیگر اینگونه پس

به درک

بگذار بمیرم

تنها دوبار زندگی می کنیم

عابر 4:

تاکسی های نفر بر

نفرهای تاکسی خور

آدرس را بهم اشتباه دادند

که من

با آژانس قرار داد بستم

که مست باشم سر کار

دست بند نزن

پابند بزن

متاهلم کن به مجرد

افکارت فایده ندارد

ما مسیرمان بهم می خورد

پس بالا می آورم

نقشه را

هی نگو

چرا پول خرد ندارم

کلانی

که بپرسی تاکسی

راستی

تا جهنم چند؟؟؟؟

عابر6:

چه متناقض بود

آلمان

در جنگی جهانی با خودش

که خیال داشت

فرد باشد

اعداد زوج

زوج باشد

افراد جمع

که می شدند

تیر شهریور میشد

زمستان

غصبی تر

بی حب و بغض بگویم

هیتلر زنی بود که شوهری می خواست

شکسپیر مآبانه

با سبیل نیچه

ور رفت

در رفت

از دستش

قافیه!

عابر 7:

پیرهنی که برهنه ای می پوشید

لای در مانده بود

یکی

بیاید

نجاتش دهد

از خودش

کانادا درآی

می خورد

و

بازیرنویس حرف می زند

خاموشست سیگارش

دستیارش هم واکاشی زوما نیست

بپرد از پرچین

و به ما برسد

که افتاد

از کت و کول

لای در ماند

برهنه ای

که

ادبیات را دوست داشت

عابر8:

یار غاری بودم

ارسطو دم به دم

شوکران دم می کرد

با هل

تا بیفتم به غلط کردم

سایه ها را بپذیرم

در شرایطی سخت

با دست های خالی

قالی زیر پایم را بفروشم

تا باقالی فروش دوستم شود

یک خیابان

بند بیاید

تا حرفم به کرسی بنشیند

و حالش را ببرد سوفسطایی که

رقیب اشرار بود

عاشق انکاری شود

که به زلیخا شبیه ست

من

بماند که یوسف در غار یونس بی ارسطو

چه می کند؟

عابر9:

خواب

پاییزیش

قهوه خوردن

با خرس های ترک

نبود که تازی کنند

می خواست تمام تخت را بگیرد

لیوانی آب لازم شد

ملازمان مژه هایش

آمدند نبودید رفتند

به عالمی دیگر

تا

همه چیز

رسمی بماند

عابر 10:

کاسه سردتر از آشم

نان خشخاشم

که گیر کرده ام در گلویی

پدرم گوا تر دارد مادرم گوانتانامو

حبسش کرده

بی جواز

شکار کردن بد است

می دانم

اما

نانوا که گلوله نیست

شلیک کند به سرش

دولا می شود

پهنا حساب می کند

با کتاب

بی کت

بی آب

ظاهرا تمام شد

دنبالش ندو

گدا:

شروع

یک فیلم جدید

برایم

تکراری می زند

سینمایی

خانگی

شلوغ و شلوغ تر می شود

کسی می آید

یک گلدان در سرم خرد می کند

که بازی کنم

اما دریغ از سه قطره خون

که از دماغ کسی بیاید

بیرون

کولی:

اینسرت

از آغاز دنیا بود

وقتی

برنتوسوروس

سیروس را می جوید

هنوز نامی نداشت

غار

سوراخی بود

سهل و ممتنع

حافظ

بدنیا نیامده

بزرگ می شد

برای همه

تا جایی که تی رکس سگ شد

بدنبال یاران گشت

دنباله اش پرفروش می شد

اینسرت

از آغاز انتها بود

تا جامپ کات شود

در لنزی

ما قبل تاریخ

حامد:

خرم

این را که می گفت

خم نبود

تا

رم کند

همه راه ها را ختم به جایی در

ترانسیلوانیا

شبی

شیخ پوش

بنشیند

با نیشی

روی میز

سرو شود

در باغ

در طاق

آسمان

کسی دلش بهم بخورد حالش گذشته اش رو درو

اسلحه بکشند دفتری

بشوند در کیفی

که کسی نخريد

باران زده گی عابرهای 1 تا 10:

مهتابی آبدار

بالای سرم

آفتابه درخشان

بالای سرم

سرما می خورند

ماشین ها

به عقد هم در می آید

باران

ساقدوش را بیرون می کشد

از جمع

تفریق

زیاد می آید

بمن

نتیجه نمی دهد

این زور

اف به این شاعر

کله خر گاز گرفته

که

خفه نمی شود

کنار پل:

ذبح هایکو

زیر برج قوس

ماهی گیر 1:

تکه تکه می شود

شکلات

درون

تظاهر به آرامش

شیر!

ماهی گیر 2:

توی خودم بودم

بیرون از دنیا

توی دنیا بودم

بیرون از خودم

با دنیا که یکی شدم

دیدم

یکی دیگر هم هست!

ماهی گیر3:

1000 ها تن

مرکبات

روی تن لنگرود

لخت می شود

تا پادشاه

روز را به شب عیش

پیوند بزند!

اما امان از نیسان رئیس معلول!

ماهی گیر 4:

باران مرد بود

که آمد

تا خشک سالی

دروغی باشد

که باور کردیم

دستفروش:

سپیده دم

سرخ پوش

می رود

تا

تقاطع آب

با

استکان

لب

با

داغی

چای کاران

دستفروش 2:

دوس داشتم بی صدا خیاطی کنم
مسیحی باشم که صلیبش را می دوزد
پشت رد پای نوح
یونسی هستم
که در انتظار گشنگی نهنگی ست
قاتل

دلنوشته (این شعر نیست):

از بچگی همه می گفتند شبیه میرزا کوچک جنگلی هستی

آخر هم شد

چشم که باز کردم

بین جنگ پدر و مادر اجنبیم با گیلان بودم

سپاه تشکیل دادم

من میرزا شدم، برادرم حشمت

اما

خواهرم در کمال ناباوری جنگلمان را لو داد

و هنوز هم بچه ها از روی دستمان تقلب می زنند

مدرسه شعر:

علی که عبدالرضایی تر بود

تاکسی درمانی شد

از لنگرود

تا پاریس

از لندن

تا کرانه بی اختری که تولید مثل می کرد

مدام

می نوشت/ خط می زد /می نوشت/خط کشش خوب نبود

که لایه لای بدھا گفت:اجازه آقا

می شود راحت بمیریم؟

می شود خودشعر باشیم نه عکسش ؟

که قاب شد

به در و تخته میخ زدند

وبلندی های بادگیر

سرش را برد

نکته:

اهمیت

یک

مویرگ....

نکته 2:

انقراض یوزپلنگ های سپید

در سبزناک یک اشتباه....

نکته 3:

سونامی

لرزش هایی بودند

که تنی را پیدا نکردند

نیم کت:

عابر ها

تجارت بلدند

ناف

به قیمت

خون لخته شده

در ویتترین کتابفروشی

دکل (این شعر نیست 2):

دخترم

لب پنجره بود

که

حواسش پرت شد

نیم نکته:

اتمی شو

بمب ببار

برتن هیروشیمایی کلماتی که

رقصیدن شطی سرخ را به شمال پیوند زدند

تا نارنگی های شهرم شب را روی سرشان نگذارند

رادیو اکتیوی بمان

درختهای قلمی

هنوز بلد نیستند

با باد مشورت کنند

رای گیری نکن

از جوب های گربه ای

که سوءهاضمه دارد

اتفاق خواب:

روی جلد کتاب

مورچه ها با تکه های شیرینی می رقصند

بی آنکه بدانند

لابه لای صفحاتش کسی مرده است

مدرسه:

حسنک

بر دار بود

وقتی گاوها می گفتند:

من

تو

شما

وقتی ریزعلی برف انبار می کرد

دهقان فداکارم خودش را روی ریل نقاشی کرد

کاشی کار پدرم

حمام را برای کبری تنگ طراحی کرد

که ماهی های برمودا آب بازی بلد باشند

و این داستان ادامه داشته باشد.....

دوباره کنار پل:

شبه شطحات پست مدرنی که بابت نشرالکترونیکی اش در غار

بیشترین حق تالیف را گرفتم:

شاعرپرشته

با سس تاتار

1:

عین

عین القضاءتم

بین

بایزید و بسطامی

غزالی ام

که تیز یا نیست

حلاجی

سر کوچه منصورم نبوده

هرگز

و هرشب

شبلی

می آید به خوابمو می گوید:

برخیز

مولوی!

2:

پیرمرد بر بلندای خودش نشسته

می کند

دود

بودا را

زود

به بازار می رسیم

بعد از این خم

پیچید

مواظبش باشید

پیرمرد نم دارد

گاز اشکآور ارزانی تان باد

بادتان مبارک!

3:

خطوط تلفنی

کاغذ

پر از

اشغالست

اشتغال

شغال ها

به عشق

حالم را کنسرو می کند

شاید

باد فتنه دارند

حروفم

که شب نشده

می ریزند

بیرون

سوری به پاست

تا عید چیزی نمانده

جز چند بوم سفید

:4

در دنیای تو ساعت چندست که دوران عاشقی تمام نمی شود؟!

رخ دیوانه ات را نگیر از من اما

اعترافات ذهن خطرناکت را می فروشم

با دست خدا یک خداحافظی طولانی می خرم

تا به همه ثابت کنم من دیه گو مارادونا هستم

ایران برگر هم بخوریم

کوتاه نمی آیم

من می خواهم بهمن بکشم

از قله تا دامن تو

عصریخندان که تمام شد

از لای شکاف

کوچه بی نام

شیفت شبت را به صبح می رسانم

تا این حکایت عاشقی همین جا تمام شود

چهارشنبه 19 آبان!

5:

خستگیم

دریاییست

که رویایی را

پس انداخته باشد

ساحلم

را متر نکن

حجم کمست

زود تمام می شوی

تیتراژت که موسیقی نداشت

پس صداها از کجا می دوند تا من؟

تلویزیون مغزت را خاموش نکن

برفک

دوست دارم

طعم دریا می دهد

طعم رویایی که نجیدیم از هم

کنار!

6:

بیماری

سلامتی

به این تن نمی آید

کتش را گشادتر بدوز

استاد

درسهایش را نخوانده

رد می شود

زن هایش را نگرفته

سه طلاقه می کند

بچه هایش را نکاشته

درو می کند

و

نهایتاً در مارا تن مرگ

زندگی است که وقیحانه

لنگان لنگان

روی سارتر

را

سپید می کند!

:7

صورت آرایش نظامی گرفته

تا

به لاک دفاعی دشمن

ببارد

پاشنه آشیل نیست

که هی

می کوبی اش

حلقه در آر

از تنش

گردنش را نجات بده

از اپیلاسیون کلمات شفاف

ماتش نکن لامذهب

کلیسا که دوره گرد نمی شود

گیر موهاتست

او هاتست

هی هاتست

پاتش نکن

لامذهب

صلیب که یکجا نشین نمی شود!

8:

نیایشی که

مش نکرده بود

کی

می خواست؟!!

کی همان نبود که

که

که

نمی گذاشت

وصلت کند

با مصدر عشق؟!!

شیرازيست بين ما

دریا را خرمایی کنم

یا

چایت را تلخ می کشی؟!!

چهار سالت بود قاب را نمی شناختی

چهار سالم بود تاب را می شناختم

که با آب بدهم

به متن

نیایشت قبول

راوی

این نمایشنامه قبل از نوشتن اجرا رفته است

کجایی آقا/خانم "کی" ؟!

9:

زیره های ریز گرد کجا گم می شوند

که کرمان

شاه خاک های مفلس جنوب شهرست؟

گلوله های سربی

آدم را ستاره می کند

رسم عجیبیست

هواخوری

که حتی غارنشینان بالای شهر هم

تبریز نژادی را کنار می گذارند

آزادتر از تو نبود

که آرژانتینت کنند؟

فردا ساعت 5 عصر

با ولی محترمت

بیا

پای صندوق پست

قرارداد ببندیم

10:

در انتظار مرگی که

می دود

در خونم

چقدر بایستم؟

چقدر بدوم؟

تا قاف

اوقاف

کنم

اوراق بهادر

تتم را

یا

گیوتین

سرم را

وصل کنم به دستم

چقدر هیتلر بکارم؟

موسیر درو کنم

چقدر دیازپام بدهم

به مادرم

پدرم

که برادر و خواهرمست؟؟؟

تلو بخورم توی کدام سکانس نافرجام؟

کات کدام کارگر دانه ام می کند در خاک؟

پس به چاک

به زن بودنم

به لاک

به من بودنم

به ساک

بریز لباسم را

که

قطار

حرکت

کرد

11:

مسافر

خوارست

معلمی که

معین نیست

اما متانت را

در منظره ها فکر می کند

چرخها معترضند

به جاده ای که

دهن کج مدارست

صفر

کیلومترش

سفر بلند

مسافرها را چاق می کند تا تخته سیاه راهنمایی قلیان را تجربه کند

معلم

خوارست

مسافری که

داریوش نیست

اما درویش را

در فاجعه ها فکر می کند

:12

گنجشک ها

گوشت می دهند

باسازی

که بازسازی

بشر نیست

حنجره اش

پنجره اش

روبه صحرایی ست

از کلماتی

که موج می شوند

بی

فرکانس

:13

یک شعبه احتیاج دارم

تا شائبه ها را

راهبه کنم

در دیری

که

زود

دیزی می شود

در سفره های

کاری

که نکردم

دارم می آیم

حتی حالا که

کلفت ها

دورم را گرفته اند

نوکرها نوکم را

پرواز را بخاطر نمی سپارم

شمشیرم کج و معوجست و.....

عاقبت به اینجا می رسم که

من یک شعبه احتیاج دارم

14:

دو تيله آفتابگردان

دارم که با دیدنت

دایره گی را کنار

می زنند

حاشیه گی را هاشور

مرده شور تو را ببرد

که شیرین

خسرو

از دهانت نمی افتد

که برش دارم

پرش بودم

سرففت حوصله ات

سرریز شد از بزرگانت

ناگاه ناآگاه شدم

به

محیط شکل زیستم

که

آنار سرخ شیستم

همه چیز را

آفتاب کشی کرد

ضمیمه رایگان/ شماره 1394/

،

پیشا مجموعه

همشهری شمس

یا دارودسته های لنگرودی

تیتراژ:

تقدیم به اورسن ولز

بازیگر، کارگردان، نویسنده و تهیه کننده!

فیلمی از: شهروز مرکباتی لنگرودی

سكانس اول:

ما در قهوه

چای می ریزیم

پلان 1:

ما در

قهوه

چای

می

ریزیم

درشت ها را سوا می کنیم

از میوه

فروش ها

که

را کردند

دریای کاه

می سازیم

با کوه

می جنگیم

با درخت

می نویسیم

با نگاه

می کشیم

با حرف

فلسفه می بافیم

با میل

جملاتی داریم عجیب

مثل: "مادر قهوه چای می ریزیم"

پلان 2:

رقص دود

در فضای بود

با زمزمه ای

که به کردستان عراق می ماند

همبستر می شود

تا

حوادث

سر و شکل بگیرند

کت و شلوار پوش

به پای هم پیر شوند

به جای هم

بزنند

به کوچه علی چپ

خودشان را

پولی کنند

که گوشه ندارد

تا خشم هم

طعم بگیرد

جزو میوه ها شود

بادمجان

بکارند

پای

سینه چشمی که زل زدست بهم

پلان 3:

روی سرم برنج

برداشت می کنند

تا خیابان

با اسطوره

همذات پنداری

نکند

شاه سوارم باشد

روز ناهارم باشد

قیمه

باربگذارند

در تار عنکبوت

تنی

که نرسیده

برگشت خوردن را

اجرا می کند

تا ظهر تابستان قندیل ببندد

من هابیل

تو قابیل

مادرم زنبیل

پدرم کر و کودیل

دخترم هموفیل پسرم

این حرفها

را در بیاورد

پلان 4:

سبز شدن معصومانه خاک

یا

فریبی

که شعبده باز خورد

در کودکی

سیرش کرده

که باور نمی کند

به اعجاز

حجاز را

صدبار

حلقه زده

باز رفته

اما

گندم که چای نیست

راه برود

حرف بزند

بگوید

معجزه

نام دوم منست

پلان 5:

خانه ام

کلنگی بود

که با سرم آمد

تیمارستان

جای بدی نمی خواهد

باشد

اما

نیست

گشتم

بود

بگرد

نیست

بچرخ

رقص

نمی شود

خانه د بلند شو

بساز

با زندگی

خوابم میآد

پلان 6:

نت های لعنتی

روی کاغذ

با هم نمی خوانند

نوازنده

مداوم

میزند

تا سر عقل بیاید

اما تنش

دارد بی اعصاب می شود

زندگی کرد

مردگی کرد

بچه گی کرد

خرج گی کرد

دارد

چرت و پرت می شود

با کلمات

حسش را

وای به گذشته

تماشاچی

با آدامسی که

زیر صندلیش باد می کنند

پلان 7:

خاسته

نشست

موتور شد

سوار بر

خاطرات

پدري

سرزمين

آقا

عبدالله بزرگ

تا بجایی برسد

در نقشه خودش

اما

خستگی

ظاهر را در رفته بود

پلان 8:

باور نمی کرد

انسان باشم

گل خوردم

پروانه پس دادم

بچرخد

دور

زمین و زمان

فحش دادن را

تمرین کنیم

نباشیم

نباشیم

با هم

باور نکرد

که شد!!!!!!

پلان 9:

صبحانه

سانتی مانتالیسم

خوردم

رمانتیسم

سرم داد زد

بلند شو نفرینی

سورئالیسم

پرواز بخورد توی سرت

پر از کاهست

ناتورالیسم

حرف نزن

دادائیسم

کثافت لجن تفاله

فتاله جلن کفافت

برو بمیر

می نیمالیست

/نداشت/

؟

؟

!

پلان 10:

آش شور

هاشور

زده

از کاسه

افتاد و شکست

تماشایی شد

همه خیره شدند

به کاسه

لیس زدند

به حماسه

آب ریختند

پای خون بها

زیاد آمد

درخت

گنجشک زبان

شدند

پلان 10/5:

آقای کاف صاد قاف خانم دال میم وال به دریا زدند تا جیم رفتند وای زد اکس الف کشیدند تا گاف ر بلند عین کشیدند دال شدند ح جیمی وسط آمد همه چیز ح جیمی شد

....

..

.

!!!!!!

پلان 11:

ادامه نمی دهند

خطهای نامرتب سپید

سیاه

علیر غم خواسته باطنی

در جاده ای که دو سویش

مه رقصان ست

اگر سرخ زنده بماند

شاید بتواند حس کند

ابدیتی تازه تر را

ادامه نمی دهم

با خطهای مرتب سیاه

سپید

علیر غم خواسته فرضی

در.....

پلان 13:

دست هایت

اکران می شدند

یوحنا درست داشت

مکاشفه می چید

زیر بغل تاریخ

زرتشت چنین می گفت

آدم حوا را دوست نداشت

اصلا

مکاشفه

می کرد

با

معاشقه

اسناد

استاد

شد

که هنوز

یوحنا انجیل نمی نویسد

و

چای قهوه می شود در کشت زار

توقیفیم!

سكانس 2:

دم بلسكن

برمزار شريف

آواكادو

پلان 1/برداشت 1:

کلکاوینس

می توانست

یونانی باشد

که پست مدرن

در آورده از دل تاریخ

گیلان

اما

زیادی

دوستش داشت

زیتون پرورده ای شد

که

طعم بلبل می دهد

پلان 1/برداشت 2:

مسکو

راه به راه

بهانه تو را می آورد

تهران

ماه به ماه

ترانه تو را می آورد

لندن

شب به شب

بهانه تو را می خوابد

لنگرود

تب به تب

ترانه تو را می خوابد

و من

فرت به فرت

اراجیف می بندم به ناف کاغذهای رقصان در بادهای لیبی

یکجا یکچیزی

می رنگد

که هی می جنگد

بامن

اسپانیات....

پلان 2:

انتظار

آواکادو وار

روی پوست انبه ای

می بارد

که رسیدن

را بهانه آورده

تا تکالیفش را

ننویسد

زنگ اول

به از زنگ آخر

فلسفه اش حکم می کند

به صدا در آید

برای کسی که

همینگوی برادرش را کشته

مسکو دو کوچه بالاترست

از تو

توی رنوی پاریس بنشین

تا لندن مادرانه دویی ات کند

باباطاهر مال ما نبود

اما تخت جمشید

هر شب می لرزد

تا زنگ

بخورد به دیوار

پلان 3:

عزایی که جشن گرفته میشد

بزرگ شدن بلد نبود

تا دلت بخواهد

می بلعید

شبها را

می تازانید

روزها را

هرسال

برمیگشت

با برف سال قبل

از بیمارستان

مرخصی میگرفت

که بخش مراقبت های ویژه

فرانسوی نماند

با همه

نمی رقصید که پاشنه اش آشیل باشد

و

در شطرنج مهره های بنفش را بر می داشت از پشت پنجره های مشجر.....

پلان 4:

در نبردی نا برابر

با درختهای کاج

همبستر شدیم

تا موریانه ها

تعجب نکنند

تازیانه ها

آغشته به کبودی شوند

حسادت رخت پهن کند

اما

همه با جوانی ما غذا درست خوردند

تا خوراک کریسمس

بسازیم

پلان 5:

صدهزار بار ماه به دنیا می آوری

سقط

کوچک

بزرگ

سقط

کوچک

سقط

بزرگ

کوچک.....

خورشید باغ باغ می کند

ناهید را

به عقد قانونی دستگیره

به در

می پاشد

اناروار

در سقف

بمب گذاری می کنند

در ماه

از نو

منظومه قمری می بارد

پلان 6:

کودکی سرخ روی سکو

تاب می آورد

تا حلاج

پنبه اش را نزنند

همهمه زمزمه بماند/ماند

با پوست کرگدن

باغ وحشی ساختند/ساخت

اتوپایی

تا جمادات هم گیلکی یاد بگیرند/میگیرند

و

به

تو

بگویند:

دم بلسکن!

پلان 7/در2 برداشت:

میرزا پر از جنگل بود

که کوچک ها

دست به بازسازی زدند

افتاد از آهنگ درخت

رخت

درآر

باران جسم خارجی نمی طلبد

دخت

بی آرای

جنگل حس غیربارانی نمی طلبد

جنگل پر از میرزا بود

که بزرگ ها

دست به علوی سازی زدند

افتاد از درخت آهنگ...

فلاش بک:

از بچگی

تنها

بلد بود

برود

ماندن

برایش سم بود

کم بود

اکسیژن

صدایش را بم می کرد

تا از زیر بترسد

بی ضامن

منفجر نمی شد

در اتاق باغ روزنامه پرورش می داد

فلاش فوروارد:

سی گاری

تخیل

سوار بر چندین سی سی

نیش آب

به دریا رفتند

با دوستش روشن کرد

مسئله دود شد

رفت

تا

سرخیوستی که پرتقال خونی کاشته بود

پلان 8:

صورتی پلنگی

می خوابد

با رودکی

در رخت خوابم

که تختخواب نیست

چقدر باید رقصید

بی امواج

که جو بگیرند

برایم از سرکوچه

تا خوابم نبرد

مرا

با رودکی

که

رو سری

آبیست

پلان 9:

لباسم

همین اناریست که چیدی

از

میوه فروش ها

بیا

تقسیم اراضی کنیم

شب برایت

ویالون

روز برایت

دلمه خوب پختی

بیا تا خورده شویم

در بازار همه چیز ارزانست!

پلان 0/5:

از واژه هایم تغذیه می کرد

قهوه خانه

شلوغ بود

کس به کس نبود

که بفهمد

چه خبر است اصلاً

پس من تمام شدم

بلند شدم نشستم

بلند شدم نشستم

تنبیه خوبی بود

واژه ای نماند

پلان 1:

محمود دولت آبادی میز اول نشسته بود

جلال داشت سه تار شکسته را میزد

جواد مجابی یه لنگه پا ایستاده

و سایرین

زنگ انشا را که زدند

دویدم سمت کوچه

معلم فریاد زد:

بچه

صادق هدایت

بازی در نیار!

پلان 2:

برچسب ها از دستش افتادند

شوهر

خواهر

زن

برادر

داستان بهم ریخته ای آغاز شد

که نه غاز تخم طلا داشت

نه شیطانک های بلا

داستان بهم ریخته ای آغاز شد

که یک سرش من بود

یک سرش تن

برچسب ها به پایش افتادند

اما تصمیمش جوانه زد

پلان 3:

عطرش هنوز هست

دود و خون و غربت

شبیه شعاری

که شعر نشود

برخورده بود به چاله ای

که با آب استتار کرده

تاکتیک نظامی الان جواب نمی دهد

تست را رها کن

برو به عمق چاله ها

یادت نرود

با چای برگردی

گرسنه ایم

پلان 4:

آسمان

اناری متبرک

که پخش شده باشد

از همه رسانه های خصوصی جهان

و من

گلپری

که

پرواز بلد نیست

فیلم کوتاه:

"مردک مریض"

این را که گفت

بست

نشست

پای من

قل خوردم

روی زمین صاف

گاليله از تعجب شاخ گاو درآورد

از جیش

عینک

و داد زد بر سرم نجوم که

ای "مردک مریض"

برایم چای بریز

ناگهان کافه بر سرم فرود آمد

بی چتر

داخل شدیو گفتی

"مردک مریض"

کودکیم ورق شد

پاشیدی گرد و غبار بر تنم که اردک باشم

بی قلک باشم که فتح شدی

در اتاق بسته

داد میزدی

"مردک مریض"

دکتر می گوید

خوب می‌شمو

من گرگ دوست دارمو

گاو بزرگ دوست دارمو

تو سنگ می زنی

بر جوب

و

داد میزنی

"مردک مریض"

پلان نمیدانم چندانم:

من غلام قمرم

بر مدارت

انقدر نمی چرخم

نمی ماشینم

که این مدادها

خودکارها

اصلا این صفحه کلیدها

به قفل دائم من در بیایند

کلاه شاپو دوباره مد باشد

تو سبیل نیچه بخری

من کلاه گیس فوکو

تو بتهوون بزایی

من درویش خان

بمانم

9ماه

از سال را

پیش فروش کنم

به قید قرعه

تا

غلام قمرت نمانم

پلان دربند:

مه به سرش زده بود

تهش را پیدا کند

شالیزار با خیابان دعوايش شد

مردم ريختند از آسمان

سگ ها واسطه خوبي نبودند

جنگ جهانی هيچم اعلام شد

به طرز عجيبی شب شده بود

پنجره را بستم

کلوزآپ:

چراغی راهنمایی

همیشه خاموشست

و

گربه سیاه اتاق سیاهی که نیست

را

دنبال ساراماگو می گردد

پلان 1:

سکوت بره ها

دشت را قورت می دهد

و

چوپان مجسمه ای آزاد که در خیابان ول می گردد

تا باران

بگیر و ببند راه بیندازد

و

بعد سازمان علل متحد جمع شوند توی سرش

تا شب نشده و تو کنند خواب خرگوشیش را

که گرگ تنها یک اسطوره نیست

و سگ برادریش را به هزاران نفر ثابت کرده

که قطع میشود باران

به علت

ندادن قبض!

پلان 2:

دروغگو نبود

سخنران

اما

ماشینش

دم در می آمد

دنبالش

تا باور کنیم

شاهدش

راستگوست

چپ گو نیست

یا شمال گو

جنوب گو

عطر لنج آمد

و این نوشته ناتمامی را به جان خرید

پلان 5:

آب قطع بود

پدر داد کشید

سر زن هواشناس

دختری نارس ترشیده شد

ماهی سفید آوردند

به خاک سیاه نشستیم

به خوردن قسم

من قرعه انداختم

بین ابر

پمپ

پدر

و شهردار

پوچ آمد!

داخلی/روز:

شعله های آبی و سبز

درون چشمانی سرخ

بیقراری را می رقصیدند

که صوفی

سر زده وارد شد

به جشن بی معنایی

درود فرستادند

گنجشکان

به سیم های فشار قوی

قبرستان

افتاد توی اتاق

گلستان سعدی

حلقه حلقه شد

برای غذایی بی نیاز

بی نیاز

پدرش بود که از دار دنیا هیچ نداشت جز بینی

مادرش

تکلیف چشمانش را با خاموشی روشن کرد

اتاق دوباره خودش شد

سه باره خودش بود

بی قرار با کسی قهوه خورد

و مردبی اینکه تاریخ بداند

فیلم خیلی خیلی کوتاه:

مثل پروانه ای که هرشب کرم خاکی می شود

گند زده ای به قانون تکامل